

از نحوه آشنایی تان با شهید تندگویان بگوئید.

من در چند مقطع با مرحوم شهید تندگویان بودم که اولین مقطع، مقطع دانشجویی ایشان بود. شهید تندگویان سال ۱۳۴۷ وارد دانشکده نفت شدند و سال ۱۳۵۱ هم دانش آموخته شدند. من سال ۱۳۴۶ دانش آموخته شده بودم ولی به دلیل ارتباط نزدیکی که با انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان داشتم، همان نزدیک دانشکده یک خانه‌ای را اجاره کرده بودم از شرکت نفت و در حقیقت با بچه‌های دانشکده انجمن اسلامی ارتباط داشتم و تو مراسم‌هایشان می‌رفتم و منزل‌مان هم می‌آمدند. من با شهید تندگویان ابتدا از ورودشان به دانشکده نفت آشنا شدم. در حدود چهار سالی که در دانشکده بودند، من هم آبادان زندگی می‌کردم و ارتباط خیلی نزدیکی داشتیم در فعالیت‌های انجمن اسلامی. مقطع بعدی که با ایشان ارتباط مستقیم پیدا کردم مقطع کار بود. من بعد از چند سال از آبادان رفتم و مسئولیت یک کارخانه‌ای را در رشت - کارخانه پارس توشیبا - گرفتم. آقای تندگویان بعد از اینکه از دانشکده نفت رفتند به پالایشگاه تهران آمدند. ایشان هم از تهران باز به دانشکده و شبانه‌روزی سر میزدند. در یک مقطعی ایشان درگیری پیدا کردند که از دانشکده گزارشش را دادند و در نتیجه وی از شرکت نفت اخراج شد. برای همین در سربازی با درجه سرباز صفر به شیراز تبعید شد. آن موقع چون من مدیر کارخانه پارس توشیبا در رشت بودم، آمد پیش من و همانجا مشغول به کار شد. بنابراین مقطع دیگری که ما با هم ارتباط نزدیک داشتیم در دورانی بود که ایشان در پارس توشیبا کار می‌کرد و مدیریت یکی از بخش‌ها را داشت. مقطع بعدی، بعد از اینکه انقلاب پیروز شد من در

خیلی از این دعاها و بخش‌هایی از قرآن را حفظ بود چون حتی در اسارت اینها را از حفظ با صدای بلند میخواند که زندانی‌ها می‌شنیدند. آقای تندگویان در حالیکه یک جوان متدین، مذهبی، پای منبری، مسجدی و اهل هیأت بود و خانواده مذهبی و مؤمنی داشت، اما در عین حال آدم باهوش و درسخوان و اهل مطالعه‌ای هم بود و چند جا کنکور قبول شده بود.

صنعت نفت کار می‌کردم. شرایط آن زمان طوری بود که کارگران و کارمندان در کارخانه‌ها اعتصاب می‌کردند. در واقع کارگرها با مدیران در افتادند و خیلی از مدیران را بیرون کردند. تندگویان یکی از مدیرانی بود که وقتی مهندسان و مدیران کارخانه را بیرون کردند، شورای کارخانه ایشان را رئیس کارخانه کرد، یعنی طوری بود که قبل از انقلاب کارگرها و کارمندا می‌دانستند که ایشان آدم خوبی است، بنابراین ایشان شد رئیس کارخانه، ولی ایشان بعدها برای کارگرها و کارمندان کارخانه سخنرانی کرد و گفت که افسرد ضدانقلاب نباید دوباره به کار برگردند و ما بدون اینها مملکت را می‌سازیم. وقتی ایشان رئیس کارخانه بود من از او دعوت کردم به صنعت نفت بیاید. گفتیم هم‌اکنون که انقلاب پیروز شده، وجود شما اینجا بیشتر لازم است. بنابراین شهید تندگویان از آن کارخانه استعفا داد و آمد در صنعت نفت و باز با هم بودیم.

آن زمان مسؤلیت شما در وزارت نفت چه بود؟
من معاون وزیر نفت بودم و مسؤلیت پاکسازی در صنعت نفت را که در حقیقت طرد نیروهای غیرمناسب برای صنعت نفت بود بر عهده داشتم. ایشان را به اضافه چهار نفر دیگر در یک کمیته‌ای گذاشتم که ۵ نفری پاکسازی را در صنعت نفت انجام می‌دادند و به من گزارش می‌کردند. در همین زمان که شهید رجایی به ریاست جمهوری انتخاب شدند بحث انتخاب وزارت مطرح شد و ایشان وزیر نفت شدند و مرا به سمت معاون امور شرکت نفت منصوب کردند. ما با هم بودیم تا زمانی که رفتیم و بعد از یک ماه و اسیر شدیم.

در اسارت هم با هم بودید؟

بله. در اسارت هم تا زمانی که ایشان زنده بودند یا در سلول نزدیک ما بودند صدای ایشان را می‌شنیدیم تا آن هم مقطعی که باز دوباره گذشت.

بنابراین شما از شهید تندگویان، خاطره‌های بسیار زیادی دارید؟

ارتباط ما با ایشان از سال ۱۳۴۷ ورود ایشان به دانشگاه و تا سال پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ که ارتباط خانوادگی هم داشتیم بود. این خلاصه آشنایی من بود با شهید تندگویان. اما در هر مقطعی خاطره‌هایی هست که خیلی‌هاش برای زندگی ایشان یک برجستگی‌هایی دارد. اولین چیزی که برای من جلب توجه می‌کند و برای جوان‌های ما خیلی اهمیت دارد این هست که شهید تندگویان با وجود اینکه یک جوان مذهبی بود و قرآن می‌دانست، دعا میخواند. خیلی از این دعاها و بخش‌هایی از قرآن را حفظ بود چون حتی در اسارت اینها را از حفظ با صدای بلند میخواند که زندانی‌ها می‌شنیدند.

آثاری ماندگار در یک ماه وزارت...

گفت‌وشنود شاهد باران با مهندس بهروز بوشهری،

معاون پیشین وزیر نفت

درآمد

شاید بیشتر کسانی که شهید تندگویان را میشناختند با از او خاطره‌هایی دارند، کسانی هستند که در یک مقطعی کوتاه و به مناسبتی ویژه با او دوست بودند، اما شنیدن خاطره‌های مربوط به سالهای قبل از انقلاب، زمان وزارت و نحوه اسارت و همسولولی با ایشان از زبان کسی که لحظه به لحظه با او بوده است، شنیدنی و قابل توجه خواهد بود. او کسی نیست جز مهندس بوشهری، معاون پیشین وزارت نفت. وی می‌گوید: «من در چند مقطع با شهید تندگویان بودم که نخستین مقطع، مقطع دانشجویی ایشان بود.»

او که دانش آموخته سال ۱۳۴۶ دانشکده نفت آبادان بوده است با شهید تندگویان در ابتدای ورود ایشان به دانشکده آشنا میشود. ۴ سال ارتباط نزدیک در دانشکده و فعالیت‌های سیاسی در انجمن اسلامی آن، البته آشنایی و ارتباط مهندس بوشهری با شهید تندگویان محدود و منحصر به دوران تحصیل نمیشود و به گفته مهندس بوشهری، این آشنایی چند سال بعد با استخدام شهید تندگویان در کارخانه پارس توشیبا رشت یعنی جایی که مهندس بوشهری کار میکرد ادامه مییابد. در مقطعی هم وی در کمیته ۵ نفره ای که وظیفه طرد کارکنان غیرمناسب برای صنعت نفت را داشت فعالیت کرد.

معاون پیشین وزارت نفت اعتقاد دارد که شهید تندگویان، فردی متدین و مذهبی بود و بسیار باهوش. گفت‌وگو با معاون پیشین وزیر نفت درباره شهید تندگویان، تنها روایت‌کننده خاطره‌های شخصی دو دوست قدیمی از یکدیگر نیست، بلکه تحلیل لایه‌ها و اعماق وجودی فردی است که به گفته بوشهری، ماندگارترین آثار را در وزارت نفت، آن هم در مدت یکماه از خود بر جای گذاشت.



و رئیس وقت دانشکده به دکتر اقبال - رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران - که دانشکده زیر نظرش بود ارائه شده است. چون دانشکده را صنعت نفت اداره می کرد مثل الان و توی آن گزارش گفته بود که آقای تندگویان از دانش آموزان این دانشکده هست که در پالایشگاه تهران کار می کند و این سندش هست و هر چند گاه برای تقویت انجمن اسلامی و نابودی دانشکده نفت آبادان به آبادان سفر کرده و در آنجا درگیری ایجاد می کند و بلافاصله دکتر اقبال هم دستور داد که پرونده وی را به ساواک بفرستند و او را اخراج کنند. در دوران سربازی هم با درجه سرباز صفر او را به شیراز تبعید کردند. بعد هم به طور کلی از مشاغل دولتی محروم شد. برای همین شهید تندگویان تا پیروزی انقلاب خارج از دولت کار می کرد.

از ویژگیهای شهید تندگویان در دانشکده نفت آبادان بگوئید.

در دانشکده واقعاً یکی از ویژگیهای خوب ایشان صمیمیت و صفاپش بود. همه دوستش داشتند. در همه مدتی که ایشان را می شناختم، هیچوقت ندیدم که دوستان بالاخره هر کسی ممکن است یک نفر ازش برنجند، یک نفر را ناراحت کند، یک نفر ویژگیهای یک نفر را قبول نداشته باشد) از او رنجش داشته باشند، ولی واقعاً به طور قطع از میان همه دوستان و کسانی که ایشان را می شناختم هیچوقت کسی از ایشان عیب نمی گرفت از هر طیفه چه عضو انجمن بود یا نبود یا دانشکده های دیگر، کارمندهای دیگر و همکاران دیگر). آدم صمیمی و خونگرمی بود هم در محیط کار و هم در محیط منزل. چند وقت بعد وی به رشت آمد برای ملاقات من که در کارخانه پارس توشیا - پارس خزر - کار میکردم. کارخانه بزرگی بود و حدود دو، سه هزار نفر کارگر داشت. بزرگترین واحد تولید استان گیلان بود. هم تولیدکننده لامپ فلورسنت بود و هم لوازم خانگی مانند پلوپز، چرخکوش، پنکه و هواکش به طور مشترک با ژاپنیا تولید می شد. تقریباً بیشتر تولیدات به غیر از چیزهایی را که برایمان صرف نمی کرد، تولید میکردیم. شرکت ثبت شده بود. هیأت مدیره داشت و من قائم مقام مدیرعامل بودم و مدیر تولید.

در انجمن اسلامی هر سال یک جشن بزرگ می گرفتیم و سعی می کردیم که جشن مبعث باشد تا شیعه و سنی همه قبولش داشته باشند و هزینه این جشن ها را یک مقدار خود اعضای انجمن که حدود صد نفر عضو هست از بچه های دانشکده و ماهی ۱۰ تومان - ۱۰ تا یک تومانی - میدادند. ما وقتی دانش آموز شده بودیم که حقوق بالایی هم بود در شرکت نفت ماهی ۱۸۰۰ تومان، در دانشکده کمیته کار بابت کارهایی مثل سبزی پاک کردن یا غذا سرو کردن یا اداره کتابخانه و... ماهی ۱۰۰ تومان حقوق می داد به دانشجویها. وقتی جشن می گرفتیم خیلی از مردم شهر را دعوت می کردیم. حدود هزار نفر را دعوت میکردیم. استاد جعفری و دکتر شریعتی را بارها دعوت کردیم. استاد مطهری را بارها دعوت کردیم. این استادان را از طریق دوستان، مثل آقای دکتر گواهی که بیشتر در آبادان بودند و بعدها به تهران رفت تماس می گرفتیم و می گفتیم می خواهیم آقای مطهری را دعوت کنیم و ایشان می رفتند منزل آقای مطهری می گفتند که دانشکده نفت میخواهند برای این تاریخ جشن بگیرند و اگر قبول می کردند یا برایشان بلیت می گرفتیم و می فرستادیم یا می گفتیم دوستانی مثل آقای گواهی برایشان بلیت بگیرند بیایند، یا مثلاً آقای مطهری نمی توانستند اما می رفتند استاد جعفری را می دیدند

دانشکده نفت سیستم آمریکایی داشت، یعنی با سبک دانشگاههای آمریکایی درست شده بود. در دانشگاههای آمریکا یکی از چیزهای مهم فعالیت های فوق برنامه دانشجویهاست. یعنی دانشجویها در انجمنها و کلوبها و تشکیلات و کمیته های متعددی شرکت میکرد و فعالیت های دانشجویی انجام میداد و این فعالیتها - فعالیت های هنری، ورزشی، اجتماعی و انواع و اقسام دیگر - در غالب انجمن انجام میشد.

میکردیم. فعالیت هایی مانند مذهبی و سیاسی). از سوی دیگر در انجمن دانشجویان، رشته بازرگانی داشتیم و آن هم تقریباً یک انجمن حرفه ای بود، چون دانشکده نفت یک رشته مهندسی داشت و یک مدیریت بازرگانی شورای دانشجویان و دانشجویان از هر کلاسی یک نماینده داشتند. این شورا تشکیل می شد و تصمیمهایی می گرفت و اداره می کرد و دانشجویها هم از طریق شورا نظرهاشان را می دادند و حرفهایشان را می زدند. آقای مهندس حکیم هم از هم دوره های من بودند و از دوستان نزدیک و خانوادگی شهید تندگویان هم بودند و هستند. انجمن عکاسی و کمیته انتشارات داشتیم، که این کمیته هر سال کتاب سال درست میکرد. کمیته کار داشتیم که برای دانشجویها ایجاد اشتغال می کرد. ایجاد اشتغال در کتابخانه، برای کمک به استادها در رستوران یا به عنوان پستچی و... خلاصه این کارها را میکرد. کمیته انتظامات هم داشتیم که خودش یک کمیته اخلاقی داشت. یعنی اگر دانشجویی خلافی می کرد، قبل از اینکه دانشکده برایش تصمیم بگیرد این کمیته تشکیل می شد و پیشنهاد میداد که مثلاً این دانشجو از شبانه روزی اخراج شود یا محروم شود. مثلاً اگر یک دزدی در شبانه روزی میشد این کمیته پیگیری میکرد. شهید تندگویان بسیار فعال و یکی از مهره های اساسی انجمن اسلامی بود و از روز اول که آمد انگار یک خون تازه ای به انجمن تزریق شد و بسیار هم فعالیت می کرد. حتی موقعی که در پالایشگاه نفت تهران استخدام شد گاهی به آبادان و دانشکده نفت سر می زد و همین مسأله هم باعث اخراج ایشان شد. یعنی بعدها که ما اسناد ساواک را در مرکز اسناد ملی دیدیم، متوجه شدیم گزارشش از طرف مسؤول

آقای تندگویان در حالیکه یک جوان متدین، مذهبی، پای منبری، مسجیدی و اهل هیأت بود و خانواده مذهبی و مؤمنی داشت، اما در عین حال آدم باهوش و درسخوان و اهل مطالعه ای هم بود و چند جا کنکور قبول شده بود. حتی شنیدم که چند وقتی رفته بودند دانشگاه شیراز، آن موقع اسمش دانشگاه پهلوی بود و ظاهراً از محیط آنجا راضی نبودند آمدند دانشکده نفت آبادان و قبول شده بودند. برای بانک ملی هم که میخواست یک عده را بفرستد خارج، قبول شده بود. البته آن موقع هم به سختی حالا نبود، اما قبول شد. آن زمان قبولی دانش آموزان دبیرستانها و دبلیه ها در کنکور سراسری، کار هر کسی نبود. افراد برای قبولی در کنکور باید سختی های زیادی را متحمل میشدند که به عنوان مثال در دانشگاه شیراز یا دانشکده نفت که جزء دانشگاه های رده بالای مملکت بود قبول شوند و اولین برجستگی که من در ایشان میبینم توجه شان به تحصیل، درس، مطالعه و دقت در این مسائل بود. یعنی این جور نبود که حالا چون آدم مذهبی بودند، بگویند حالا دیگر این کافی است. درس خواندم، خواندم نخواندم، نخواندم. واقعاً در درس شاگرد ممتاز بودند. نکته دیگری که در دوران دانشکده به من ثابت شد، عمق علاقه مذهبی و عمق دید انقلابی ایشان بود. یعنی تندگویان از همان ابتدا در دانشکده نفت، با وضع موجود مخالف بودند و علاقه مند به تغییر وضع موجود. علاوه بر کارهای علنی که انجمن اسلامی می کرد برنامه های مختلف مانند سخنرانی، برای نماز جمعه، اداره کتابخانه برای دانشجویان هم بر عهده میگرفت. این در حالی است که در دانشکده نفت آبادان، به عقیده من فعالیت بچه مسلمانها حول بچه های انجمن اسلامی دور می زد.

دانشکده نفت آبادان، آن زمان چه وضعیتی داشت؟
دانشکده نفت سیستم آمریکایی داشت، یعنی با سبک دانشگاه های آمریکایی درست شده بود. در دانشگاه های آمریکا یکی از چیزهای مهم فعالیت های فوق برنامه دانشجویهاست. یعنی دانشجویها در انجمنها و کلوبها و تشکیلات و کمیته های متعددی شرکت می کردند و فعالیت های دانشجویی انجام می دادند و این فعالیت ها - فعالیت های هنری، ورزشی، اجتماعی و انواع و اقسام دیگر - در غالب انجمن انجام میشد. در دانشکده نفت هم همین طور بود. ما با چنین شرایطی که در دانشکده نفت داشتیم در انجمن اسلامی فعالیت





و بعد ما این سخنرانی‌ها را پیاده می‌کردیم و اینها را چاپ می‌کردیم الان چندین کتاب از عزیزان هست مثلاً کتاب آقای جعفری طبعیه و ماورا الطبعیه است، آقای مطهری امدادهای غیبی است که در ابتدای این کتاب سخنرانی‌های من آمده است. وقتی میخواستیم کتاب را چاپ کنیم تابستان) رفتیم پیش آقای مطهری و گفتم به ایشان مقدمه‌ای برای این کتاب بنویسد. وی پاسخ داد: سخنرانیهای خودت را که ابتدای نشست انجام دادی بگذار برای مقدمه. وقتی هم به مشکل برمی‌خوریم بچه‌ها را می‌گرفتند) میرفتیم از چهره‌های سرشناس شهر مانند مرحوم آقای جمی یا مرحوم آیت‌الله قائمی - بزرگ علمای شهر- یا آقایان ملکی و سماواتی کمک می‌گرفتیم و بالاخره آنها هم نفوذ داشتند و با بازاریها و مردم شهر تماس داشتند و ممکن بود برای جشنی یا چیزهای دیگر از بازاریها هم کمک بگیریم. یکی ممکن بود چند تا گل‌دان بفرستند، یکی شیرینی بفرستند. یک آقای - به نام بی‌آقا که شبانه‌روزی را اداره می‌کرد- آدم متدینی بود. آن موقع حاجی بود و با انجمن اسلامی هم خوب بود. افطار و سحری برایمان درست می‌کرد. عید فطر کله‌پاچه برای بچه‌ها درست میکرد. وی اتفاقاً پدر شهید هم است. البته ایشان خودش هم جانباز است و در جنگ یک چشمش را از دست داده است. او هم اکنون در اطراف تهران زندگی می‌کند و دیگر هم نمی‌تواند حرف بزند.

شهید تندگویان با شخصیت‌های زیادی ارتباط داشت و عضو انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان هم بود. این مسائل برای او مشکلاتی به وجود نمی‌آورد؟
 یک روز آقای تندگویان به رشت آمد. گفت: فلانی و فلانی را گرفتند و من نگرانم که حالا بیایند دنبال من و بعد برای آن دوستانم که من را استخدام کرده مشکل ایجاد شود، به همین جهت من ترجیح می‌دهم که از آنجا برم. آن دو نفر هم یکی‌شان در همان شرکت بوتان کار می‌کرد. در بوتان که کار میکرد یکی دو نفر از بچه‌هایی که هم تیم اینها بودند و با آقای وجیه‌اللهی کار می‌کردند بازداشت شده بودند. بعد آقای تندگویان احتیاط کرد و از آنجا آمد بیرون ولی ساواک هم دنبال این آدم‌ها بود و اینطور نبود که اینها بتوانند راحت خودشان را کم کنند. البته خیلی از بچه‌های مبارز می‌رفتند در روستاها ولی ایشان نمیخواست این کار را بکند و فقط می‌خواست آنجا نباشد و برای همین به رشت آمد.

وقتی به رشت آمد، شما چه کار میکردید؟
 وقتی آمد، من کارخانه‌ای بودم که کارگران، مهندسان و تکنیسین‌های زیادی داشت. من ایشان را استخدام کردم - حدوداً در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴- آنجا حدود ۲۶ نفر مدیر ژاپنی داشت و من هر بار پست کارشناسان ژاپنی را با مهندسان ایرانی عوض میکردم. یعنی ژاپنیها را به عنوان مشاوران ایرانی منصوب می‌کردم. یک جا هم با مدیریت شرکت صحبت کردم و ۴۰ نفر از دانش‌آموختگان ایرانی دانشگاه‌های مختلف را استخدام کردم. این چهل نفر را گذاشتم کنار دست ژاپنی‌ها و بعد از یک مدتی به ژاپنیها گفتم شما باید بشوید مشاور و اینها بشوند مدیر و ظرف دو سال اینها همه کارها را تقدیم کردند به بچه‌های ایرانی و آنها مشاور شدند و حتی خودم هم ابتدا دستیار مدیر ژاپنی بودم بعد کار را تحویل گرفتم و آن شدد مشاور و من مدیر فنی کارخانه شدم. یکی از جاهایی که اینها سخت می‌گرفتند بخش خرید خارجی بود، چون ژاپنیها بسیار ملگرا هستند و خیلی گرایش به سمت تولیدات خود دارند و همیشه کاری می‌کردند که مشخصات خرید جوری نوشته

شود که این خریدها حتماً از طریق شرکت توشیبای ژاپن صورت گیرد. ژاپنی‌ها مشخصاتی را نمی‌دادند که همه کارخانه‌ها بسازند، در نتیجه چند نفر را برای آن پست آوردیم اما ژاپنیها اینها را رد می‌کردند. یعنی بعد از سه ماه دوره آزمایشی می‌گفتند این به درد نمی‌خورد، این را رد کنید! آقای تندگویان را من برای این کار گذاشتم یعنی آخرین نفری بود که به واقع هم لیاقت و هم سواد عالی داشت و آنها نمی‌توانستند ردش کنند. خلاصه بعد از دوره سه ماهه آزمایشی مورد تأیید قرار گرفت و کار را تحویل گرفت و شد مدیر برنامه‌ریزی خرید خارجی و بعد با کمک ایشان توانستیم خریدمان را متنوع کنیم یعنی برای اولین بار به جای اینکه برویم ماشین ریخته‌گری از توشیبای ژاپن بخریم، رفتیم از ایتالیا خریدیم. می‌خواهم بگویم شهید تندگویان پست مهمی داشت. بسیاری از قطعه‌ها را در زمان ایشان از خارجی به داخلی تبدیل کردیم یعنی آمدیم داخلی را هم گذاشتیم زیر نظر ایشان که بتواند خرید خارجی را هم به داخلی تبدیل کند. وی آدم فنی بود و در کارش دقت و تدبیر بالایی داشت.

با توجه به سابقه سیاسی وی، برای استخدامش با مشکلی مواجه نشدید؟
 چرا یک رئیس امور اداری داشتیم وقتی ایشان آمد رفت و پرونده‌هاش را پر کرد، من یک مصاحبه صورتی انجام دادم و امضا کردم که ایشان مناسب است و فرستادم برای مدیرعامل که او هم تأیید کرد که ایشان بیاید کار کند. وقتی ایشان کار را شروع کرد مدیر امور اداری به ایشان گفت که سوء پیشینه‌تان را بیاورید، آقای تندگویان به من گفت چی کار کنم، گفتم بگو باشد اقدام می‌کنم. بعد از یک مدتی آقای رحمانی میگوید: این سوء پیشینه شما چی شد باز گفتم بگو یک روز که رفتم تهران پیگیری می‌کنم و چند بار که تکرار شد، من آقای رحمانی را صدا زدم و گفتم من ایشان را از دانشکده و خانواده ... می‌شناسم و نیازی ندارد که شما این را پیگیری کنید، ایشان مشکلی ندارد. گفت چشم و رفت.

وقتی آقای تندگویان آنجا بود، فرح آمد استان گیلان. موقعی که ایشان میخواست بیاید مدیر ساواک من را صدا زد گفت شما یک فردی دارید به نام جواد تندگویان. گفتم بله یکی از مدیران کارخانه است. گفت ایشان از این تاریخ تا این تاریخ سه روز توی استان گیلان نباید باشد.

بعد از دو سه روز ساواک آمد و من را گرفت و یک مدتی برای من گرفتاری درست شد. مدتی در رشت در زندان بودم. آنجا هم بله کمیته مشترک داشتند ولی خیلی ما را سیاسی نکردند، فقط یک توییح بود. حتی وقتی آقای تندگویان آنجا بود، فرح آمد استان گیلان. موقعی که ایشان میخواست بیاید مدیر ساواک من را صدا زد گفت شما یک فردی دارید به نام جواد تندگویان. گفتم بله یکی از مدیران کارخانه است. گفت ایشان از این تاریخ تا این تاریخ سه روز توی استان گیلان نباید باشد بعد از دستگیری من، یعنی یک روز قبل از سفر و یک روز بعد از سفر که من هم به ایشان یک مأموریت دادم و وی را فرستادم تهران و بعد از چند روز هم برگشتند.

یعنی ساواک وجود شهید تندگویان را خطر می‌دید. مثلاً همان روزی که فرح بیاید نباشد.

رابطه‌اش با کارگران چطور بود؟

خیلی با تواضع و ساده بود، به‌طوری‌که کارگر کارخانه راحت می‌نشست و با ایشان صحبت میکرد. وقتی می‌رفت داخل کارگاه سر بزند و می‌دید که کارگرها دارند ناهار می‌خورند یا نان و پنیری چیزی، می‌نشست چهار زانو پهلوی آنها و یک لقمه با آنها می‌خورد که کارگرها فکر نکنند که آن آدمی است جدای از آنها. به همین جهت آقای تندگویان بعد از انقلاب با همان ۳۰، ۴۰ مهندس کار میکرد، که مجموعه مدیران کارخانه را تشکیل می‌دادند. اما من یک سال و یک سال و نیم قبلاً رفتم یعنی استعفا دادم. چون نمی‌گذاشتند بروم حدود یک ماه خودم را مخفی کرده بودم. چون من در زندگی هدفم خودکفایی، تقویت و آموزش تیسم ایرانی بود. جوری که همین چهل نفر را دسته‌دسته کردیم و یک برنامه دو ماهه برایشان نوشتم که یک ماه در ایران باشند و یک ماه در ژاپن. سه گروه. سرپرستی گروه اول را خودم داشتم و آنها را به ژاپن بردم و ۳۰ کارخانه توشیبا را نشانشان دادم و هر روز در یک کارخانه آموزشی بهشان دادم. در کارخانه یک شورایی تشکیل شد و همه مهندسان را بیرون کردند و مدیران را هم همین‌طور. به‌دلیل اینکه آنها عوامل سرمایه‌دار هستند و ظلم به کارگر کردند. در همان شورا بود که آقای تندگویان را به عنوان رئیس کارخانه انتخاب کردند.

درباره زندگی شهید تندگویان برامان بگوید؟

شهید تندگویان زندگی بسیار مختصری داشت. هر وقت می‌خواست خانه جابه‌جا کند تو یک وانت جا میگرفت و می‌رفت. تلویزیون نگاه نمی‌کرد، اصلاً تلویزیون نداشت. موقع پیروزی انقلاب ۵۰ هزار تومان حقوقش بود که میشد ۷ هزار دلار، یعنی هفت میلیون تومان الان که مدیر کارخانه توشیبا بود. بعد از پیروزی انقلاب، یک شب جشنی گرفت و یک تلویزیون دست دوم خرید - در تهران - من و همسرم را هم دعوت کرد. آن موقع دو تا بچه داشتم و یک شام به ما داد و آن را افتتاح کرد و گفت حالا می‌خواهم تلویزیون جمهوری اسلامی را روشن کنم. درست چند روز بعد از پیروزی انقلاب) من خودم تا سال ۱۳۵۴ تلویزیون نداشتم. بچه‌هایم حدود ۷-۶ سالی داشتند. خانم گفت که بچه‌ها میروند خانه همسایه تلویزیون نگاه می‌کنند گفت اگر ما خودمان تلویزیون نداشته باشیم میتونیم کنترل کنیم تا برنامه بچه‌ها تمام شد خاموش کنیم، ولی خانه همسایه‌ها که نمی‌توانم. برای همین و به‌خاطر بچه‌ها در رشت یک دستگاه تلویزیون خریدیم. در هیچ دوره‌های رفتار آقای تندگویان تغییر و حتی انجمن اسلامی را هم فراموش نکرد. یک شلووار لی ساده با یک کاپشن ساده می‌پوشید. اصلاً وقتی که کت و شلواری می‌پوشید انگار ناراحت بوده انگار کت و شلواری اذیتش می‌کرد.

چه موقعیت اقتصادی و معنوی در شرکت پارس توشیبای رشت داشت؟

در توشیبا بعد از خود من و یکی دو تا از معاونان بهترین حقوق را می‌گرفت ولی رفتارش طوری بود که کارگران و شورا او را انتخاب کردند. او در یک سخنرانی به کارگران گفت باید نیروهایی را که خودی هستند و بیرونشان کردند را بیاوریم تا خودکفا بشویم از نیروهای خارجی. در وزارت نفت هم همین‌طور بود. من که از کارخانه رفتم آقای برخوردار باجناق برادرش را گذاشت رئیس کارخانه. یک آقای بی بود به نام آقای علوی که رئیس کارخانه شد.

شهید تندگویان از شرکت توشیبا رفت، شما چه کردید؟

وقتی که از دانشکده نفت، دانش آموخته شدم به صنعت نفت آمدم و شش، هفت سال در پالایشگاه آبادان کار کردم. بعد دانشگاه هاروارد در ایران، مرکز مطالعات مدیریت ایران را تأسیس کرد محل فعلی دانشگاه امام صادق (ع). نخستین سالی که آنجا تأسیس شد - سال ۱۳۵۱ - من رفتم و در این آزمون شرکت کردم و قبول شدم و مدرک MBM گرفتم. البته وقتی MBM گرفتم دیگر به صنعت نفت برگشتم. آنجا برنامه ریز ارشد پالایشگاه بودم. خلاصه از پالایشگاه استعفا دادم و در گروه برخوردار مشغول به کار شدم در همان شرکت پارس توشیبا که یکی از سهام دارهای عمده ایرانیان «برخوردار» بود. در واقع ۲۰ درصد از سهام این شرکت به بانک صنعت و معدن اختصاص داشت و ۴۰ درصد هم از آن شرکت توشیبا زاپین بود. من تا سال ۱۳۵۶ آنجا کار می کردم. اعتقادم بر این بوده و هست که مهمترین چیز چه برای تولید، چه برای کشاورزی چه برای اداره مملکت و هر چیزی مدیریت درست هست و ما در آن دوره «MBM» مدیریت یاد گرفتیم. وقتی بعد از انقلاب هم مسؤول منطقه آزاد قشم شدم یک دانشکده مدیریت عین همان را در قشم راه انداختم. من ۵ هزار تومان حقوق می گرفتم و باید ۳۰ هزار تومان شهریه دانشگاه میدادم. به همین جهت تصمیم گرفتم بچه‌هایی را که MBM می گرفتند را بورس کنشمان و تنها کسی که قبول شد آقای تندگویان بود. ایشان قبول شد و فرستادیم رفت - امتحانش مشکل بود، باید زبان قوی می داشتید. چون تمام درس و بحث کلاس به انگلیسی بود و باید شفاهی در کلاس مباحثه میکردند - و شهید تندگویان مدیر کارخانه شد. سهام برخوردار، لاجوردی و خسروشاهی طبق بند ج) مصادره شد. موقعی که آقای بازرگان و آقای هاشمی رفتند برای سروسامان دادن به اعتصابات چون اعتصاب شد مردم سوخت نداشتند) امام فرمودند که برای مصرف داخلی کارگران تولید کنند، از طرفی کارگران هم اعتماد نداشتند بنابراین یک تیمی از طرف امام مأمور شد که شامل بازرگان و هاشمی بود و یک تیمی هم شامل دکتر باهنر و دکتر شهبانی برای راه اندازی صنایع. من را هم صدا زدند به عنوان رابط بین پالایشگاهها چون اینها به مدیریت نفت اعتماد نداشتند و از همان موقع ماندم آن موقع مدیر کارخانه بوتان بودم) انقلاب که پیروز شد، در سال ۱۳۵۸ حضرت امام (ره) یک روز من را صدا زدند و فرمودند: ما از ناحیه نفت توانستیم در انقلاب پیروز شویم و نگرانیم که از این ناحیه سربلند بیرون نیایم و من میخواهم شما بروید و به کلیه تشکیلات نفت سر

خیلی با تواضع و ساده بود، به طوریکه کارگر کارخانه راحت می نشست و با ایشان صحبت می کرد. وقتی میرفت داخل کارگاه سر بزند و میدید که کارگرها دارند ناهار می خورند یا نان و پنیری چیزی، می نشست چهار زانو پهلوی آنها و یک لقمه با آنها می خورد که کارگرها فکر نکنند که آن آدمی است جدای از آنها.

بزنید و یک گزارشی برای من تهیه کنید. من رفتم به اتفاق آقای اشراقی تمام صنعت نفت را بررسی و یک گزارشی تهیه کردیم و در واقع پیشنهاد تشکیل وزارت نفت را من دادم. یعنی تا آن موقع شرکت ملی نفت بود و وزارتخانه‌های در کار نبود. گفتم و نوشتم با توجه به اهمیتی که نفت در اقتصاد مملکت دارد این معنی ندارد که مدیریتش زیر نظر دولت نباشد، زیر نظر مجلس نباشد. خودش نفت می فروخت، هزینه‌هایش را می کرد و هر چه اضافه می آورد میداد به قضا!

در حالیکه نفتی که به فروش میرسد؛ بودجه آن به همه ملت تعلق دارد و همین مسأله باعث شد که همان روز تحویل گزارش درباره حوزه صنعت نفت، وزارت نفت تشکیل شود.

خب، وقتی وزارت نفت تشکیل شد، شما چه سمتی در آن داشتید؟

آقای معین فر به عنوان وزیر نفت انتخاب شد. اما آقای اشراقی به من گفت که حضرت امام (ره) فرمودند که آقای بوشهری در وزارت نفت بمانند و به آقای معین فر زنگ زدند و ایشان نیز مرا به سمت معاون اداری مالی وزارت نفت منصوب کردند. من هم چارت سازمانی وزارت نفت را تشکیل دادم. البته من از نظر مدیریت عوامل را میشناختم. ۶ معاونت انتخاب کردم. ۳ معاونت اصلی نفت، گاز و پتروشیمی و ۳ معاونت اداری مالی، معاونت امور بین الملل و امنیت نفت و معاونت پژوهش منابع انسانی. از سوی دیگر زمانی که مسؤول پاکسازی وزارت نفت شدم، یک عده ساواکی هم در شرکت نفت، گزارشگر بودند و اذیت می کردند. ما کمیته ۵ نفره‌ای تشکیل دادیم که یکی از آنها آقای اصغری بود که مسؤولیت بخش حقوقی پتروشیمی را بر عهده داشت و بعدها به عنوان وزیر دادگستری انتخاب شد. یکی دیگر از آنها کارگر شرکت نفت بود که از قبل او را در آبادان می شناختم و از آدمهای متدین و انقلابی بود. یکی دیگر هم از بچه‌های انجمن اسلامی را که حقوق خوانده بود در این کمیته مشغول به کار کردم. آقای

لوح از همکلاسی‌های شهید تندگویان را که هم‌اکنون در پتروشیمی عسلویه کار میکند هم به این کمیته دعوت کردم. از سوی دیگر به شهید تندگویان هم تلفن زدم و گفتم هم‌اکنون وقت آن است که شما هم بیاید و ما به کمکتان خیلی نیاز داریم. ایشان هم از جایی که نسبت به من خیلی لطف داشت، فوری استعفا داد و آمد. شهید تندگویان در این کمیته چه میکرد؟



ایشان از کسانی بودند که پرونده‌ها را با دقت می خواند. این در حالی است که آقای لوح را هم در مرکز اسناد ملی مستقر کردم تا اگر کسی اعتراض یا شکایتی از افراد ساواکی داشته باشد، فوری پرونده‌ها را از مرکز اسناد انقلاب - ساواک سابق - می گرفتیم. مرکز اسناد انقلاب در حال حاضر مرکز وزارت اطلاعات شده است. جالب است بدانید که پرونده شهید تندگویان را هم از همین مرکز در آوردم و متوجه شدم که چه کسانی و به چه شکلی در زمان قبل از انقلاب علیه ایشان گزارش میدادند و جاسوسی میکردند.

خب، معلوم شد که شهید تندگویان توسط شما به وزارت نفتی که در واقع خودتان بنیادگذار آن بودید دعوت شد، اما چه مراسمی طی شد تا ایشان به عنوان وزیر نفت از سوی شهید رجایی به مجلس شورای اسلامی معرفی شوند؟

داستان جالبی دارد. یک روز به من گفتند که آقای رجایی با شما کار دارد. من به ساختمان وزارت آموزش و پرورش رفتم. شهید رجایی به من گفت: گروه‌های مختلفی، شما را برای تصدیگری وزارت نفت معرفی کرده‌اند. من به ایشان پاسخ دادم اگر اجازه بدهید ما یک تیم چند نفره‌ای هستیم از بچه‌های صنعت نفت که هسته مرکزی انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان را تشکیل داده‌ایم و دسته‌جمعی خدمت شما برسیم. هیچوقت یاد نمی‌رود آن روز را. روز پنجشنبه بود. شهید رجایی گفت: فردا ساعت ۹ بیایدید. همان روز من به اعضای این کمیته یعنی شهید تندگویان، سادات، حکیم و لوح گفتم تا به منزل من بیایند. اتفاقاً دکتر آیت‌اللهی هم حضور داشت. خلاصه پیشنهاد شهید رجایی برای پست وزارت نفت خودم را گفتم. همه بچه‌ها و از جمله شهید تندگویان استقبال کردند و گفتند: مبارک باشد آقای وزیر، ما با شما با جان و دل کار میکنیم، اما من گفتم: پیشنهاد خود من آقای تندگویان است.

اعضای کمیته این مسأله را پذیرفتند؟ خیر، آنها گفتند نه. فردای آن روز خدمت شهید رجایی رسیدیم.

بعد چه شد؟

شهید رجایی از من پرسید نظر نهاییتان چیست و همه این آقایان پاسخ دادند مهندس بوشهری و من هم فوری گفتم: خیر، پیشنهاد خود من آقای تندگویان است. آقای رجایی هم گفت همه اعضای کمیته غیر از آقای تندگویان از اتاقی خارج شوند.

وقتی همه رفتند شهید رجایی چیزی هم به شما گفت یا پرسید؟

بله، ایشان پرسید چرا من آقای تندگویان را معرفی کردم و من هم دلایلم را توضیح دادم. گفتم: آقای تندگویان آن آدمی است که به‌طور کامل به کابینه شما می‌خورد. از آدم‌های متدین است. زندان رفته است. انقلابی است. خانه‌اش جنوب شهر است، در حالیکه من در شمال شهر تهران زندگی میکنم. آقای تندگویان سوار پیکان میشود، اما من سوار بنز می‌شوم و...

بعد شهید رجایی چه حرفی زد؟

ایشان در ادامه از آقای تندگویان پرسید شما چرا مهندس بوشهری را برای وزارت نفت مناسبتر میدانید که شهید تندگویان هم پاسخ داد: آقای بوشهری، پیشکسوت ما بوده است. ایشان هم رئیس ما بوده و هم اینکه همه بچه‌ها او را قبول دارند. حتی دوستان هم او را قبول دارند و خلاصه اینکه خیلی از ما تعریف کرد. البته این را هم گفت که سایر اعضای کمیته هم معلوم نیست که بخواهند بسا من کار کنند اما من اطمینان دارم که همه

اعضا، حاضر به همکاری با او هستند.
شما چه گفتید؟

من گفتم اگر شما - شهید رجایی - اجازه دهید و آقای تندگویان هم بخواهند، بنده هم در خدمت آقای تندگویان باقی خواهم می‌مانم و مطمئن باشید که سایر دوستان هم می‌مانند و با جان و دل کار می‌کنند.

شهید رجایی قبول کرد؟

بله، وی تصمیم گرفت ایشان را به عنوان نامزد وزارت نفت به مجلس شورای اسلامی معرفی کند. خلاصه مجلس هم به او رأی اعتماد داد.

انتخابهای بعدی شهید تندگویان در وزارت نفت چه بود؟

وی بلافاصله مرا به عنوان قائم مقام خود انتخاب کرد. آقای آیت‌اللهی ششد معاونت پژوهش و آموزش. آقای اجل‌لونیان که از همدوره‌های پیش بود به عنوان مدیرعامل شرکت پتروشیمی انتخاب شد. آقای سادات مسؤلیت شرکت ملی گاز ایران را عهده‌دار شد. البته من معاون در امور نفت و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران هم بودم.

در نامه حکم خود چه مطلبی برایشان جالب توجه بود؟

در حکمی که ایشان به من داد آیه‌ای از قرآن مجید است که معنی جالبی دارد.

«خداوند در رابطه با شما و جنگ و مبارزه میگوید: فراهم کنید برای دشمنان خود، آنقدر که توان دارید از قدرت و نسب و تشکیلات که دشمنان خدا را بترسانید و دشمنان خودتان را بترسانید.» من به او گفتم: من که آدم ترسناکی نیستم که شما این را برام نوشتید، اما خودش - شهید تندگویان - فکر می‌کرد من آدم قدرتمند و توانایی هستم و خلاصه اینکه شهید تندگویان به عقیده من در یک ماهی که از جنگ بودند، خیلی آثار برجسته‌ای به جا گذاشتند.

چه هدف و تحولی در صنعت نفت را دنبال میکرد؟

موقعی که وزیر نفت شدند یکبار تو صحبت‌هایمان من به ایشان گفتم: شما دنبال چه هستید؟ گفت: وظیفه اصلی ما تولید و فروش درست نفت است. درست تصفیه کنیم و به مردم برسانیم. ایشان می‌گفت: ما باید در مسأله نفت، تحولی اساسی به وجود آوریم که مردم این احساس را بکنند که در نفت هم انقلاب شده است. قبل از انقلاب بیشتر خانه‌های کارمندی در آبادان و اهواز و سایر مناطق نفتخیز، هر کدام ۲ دستگاه کولر گازی داشتند در حالیکه خانه‌های کارگری کولر نداشتند، پنکه داشتند. بعد که انقلاب شد یکی از خواسته‌های کارگران یا حتی خواسته ما این بود که اگر تمام اتاق‌هایشان هم کولر ندارد، دست کم یک کولر داشته باشند. حساب کردیم اگر چندین هزار خانه بخواهیم کولر بگذاریم چه حجم عظیمی از ارز باید خارج بشود تا کولر بگذاریم که بخشنامه‌اش هست. یک ایده‌ای که ایشان داد گفت: بالاخره ما همان کارمند هستیم و تو خانه‌مان سه تا چهار تا کولر داریم و من فکر نمی‌کنم انقلاب که پیروز شده اگر اعلام کنیم و به کارمندان بگوییم آقا ما می‌خواهیم از تو خانه‌تان یک کولر در بیاوریم بگذاریم تو خانه کارگری، فکر نمی‌کنم هیچ کارمندی ناراحت بشود. و با این کار حجم عظیمی از ارز در مملکت ماند.

شهید تندگویان آن زمان چه مسؤولیتی داشت؟

وی سرپرست مناطق نفت‌خیز جنوب بود و بعد هم از ایشان خواسته شد که خوزستان بیاید، آن زمان بنی‌صدر رئیس جمهوری ایران بود.



اساساً ایشان چه ضرورتی داشت با توجه به وضعیت جنگی به جنوب بیاید؟

ما به خاطر پالایشگاه‌ها و مناطق نفت‌خیز بود که اسیر شدیم یعنی تو یک ماه سه بار رفتیم خوزستان آبادان) و بار سوم بود که اسیر شدیم. اصلاً آقای تندگویان اصرار داشت که برویم و من گفتم این رکورد هیچ وزیر نفتی نیست که در یک ماه سه بار برود آبادان، چون پالایشگاه آبادان زیر ضربه بود. پالایشگاه آبادان یک چیزی حدود چهار میلیارد دلار ارزش و قیمتش بود و زمان انگلیس‌ها ساخته شد و این پالایشگاه به تنهایی به اندازه چند پالایشگاه کار میکرد. پالایشگاه‌های تهران، اصفهان، شیراز، تبریز، کرمانشاه و لاوان را که کنار هم می‌گذاشتید می‌شد نصف پالایشگاه آبادان. آن موقع کل تولید ما حدود ۷۰۰ تا ۹۰۰ هزار بشکه بود. پالایشگاه آبادان به تنهایی ۶۰۰ هزار بشکه را تولید می‌کرد. بعد از اینکه کار پاکسازی تمام شد، رفتیم به مناطق نفت‌خیز بروید. شهید تندگویان خیلی خوب جدا افتاد. خیلی خوب قبولش داشتند. من متخصصان، هم کارگرا، هم کارمندان و هم انقلابی‌ها،

از برخورد شهید تندگویان با بنی‌صدر برایمان

شهید تندگویان زندگی بسیار مختصری داشت. هر وقت میخواهست خانه جابه‌جا کند تو بیک وانت جا می‌گرفت و میرفت. تلویزیون نگاه نمی‌کرد، اصلاً تلویزیون نداشت. موقع پیروزی انقلاب ۵۰ هزار تومان حقوقش بود که میشد ۷ هزار دلار، یعنی هفت میلیون تومان الآن.

بگوید.

یک روزی که می‌خواستیم برای انتخاب وزیر نفت، نشستی را تشکیل دهیم، من به او تلفن زدم که به تهران بیاید. آمد که برود مصاحبه کند ایشان می‌گفت یا هفتخوان با بنی‌صدر، رجایی، هاشمی، بهشتی، موسوی اردبیلی و... تعریف می‌کرد می‌گفت: من رفتم بنی‌صدر را ببینم، بنی‌صدر نبود تو اتاقتش. یک میلی بود نشسته بودم، بعد دراز کشیدم روی مبل و خوابیدم می‌گفت: بنی‌صدر که آمد، زد به کمرم و بیدارم کرد. بلند شدم رفتم تو اتاقت و با من مصاحبه کرد. مصاحبه برای وزارت) که آن موقع بنی‌صدر رئیس جمهور بود و آقای رجایی نخست وزیر. وقتی وزیر شد هم بلافاصله رفتیم

آبادان.

علاقه ویژه‌ای برای آمدن به خوزستان داشت؟

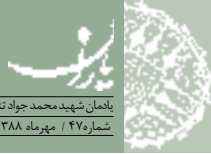
بله، همینطور است. در فرودگاه آمدند و با ایشان مصاحبه کردند. یکی از خبرنگاران پرسید: شما هدفتان از آمدن به آبادان چیست؟ دفعه اول که می‌رفتیم) ایشان گفت: آبادان و کل خوزستان محل کار من است. من وقتی رفتم تهران بلیت دوطرفه گرفتم و به دنبال هدف خاصی نیستم. آمدمم کارم را انجام بدهم. در تهران هم چند تا خانه عوض کردند تا زمان وزارت که رفتند یک جایی که امن تر باشد پایین وزرا). در یکی از سفرها که می‌رفتیم خوزستان، آقا مهدی ۴ یا ۵ ساله بود. ایشان را با خودش آورد. قرار بود که برویم درباره پتروشیمی ایران و ژاپن گفت‌وگو کنیم. چون ژاپنی‌ها گفته بودند پتروشیمی بندر امام ناامن است. البته آن زمان اسمش، پتروشیمی ایران و ژاپن بود. ژاپنی‌ها گفته بودند باید ببینند همانجا با ما ملاقات کنند. همان روز که ما تو حیاط پتروشیمی بندر امام بودیم، بمباران شد که ما رفتیم تو یکی از چاله‌ها که کنده بودند خوابیدیم تا بمباران تمام بشود و ایشان گفت: ببینید من بچه خودم را هم آوردم تا شما ببینید که من احساس امنیت کامل میکنم. آخرش نتیجه این شد که آنها بروند.

روحیه ویژه‌ای برای کار داشت. درست است؟

بله، هیچکس کنار وی احساس تکلف نمیکرد. توی اسارت هم همان روحیه را داشت. در آن دوران تمام تلاشش این بود که آدم‌های صالح و شایسته‌ای را در مسند کار بگذارد. یک ناهار ساده نان و پنیر یا ساندویچی چیزی می‌گرفتیم و می‌خوردیم. همان شبی که قرار بود فرداش برویم آبادان - هر شب، شب‌ها جنگ بود- هر شب یکی‌مان در وزارت خانه می‌ماندیم. یک شب آقای تندگویان، آقای آیت‌اللهی و یک شب من و یک شب هم آقای سادات که با همه جا در تماس بائیم و بدانیم کجا را زدند و کجا را نزدند. شبی که فردایش می‌خواستیم برویم آبادان، نوبت آقای تندگویان بود. آن روز چهارشنبه و روز رفتن به هیأت دولت. از جلسه هیأت دولت که برگشت ساعت ۹ شب بود شب قبیش هم رفته بود مشهد با آقای سادات) در یکی از همین سفرها که رفتیم آبادان با مسؤلان بحث تریق گاز بود، برای اینکه شما اگر در چاه‌های نفت گاز تریق نکند مقدار زیادی از نفت می‌رود و اگر این روز با فشار گاز نیاوریم بیرون می‌ماند و حبس میشود و هیچوقت هم نمی‌توانیم هیچوقت آن را خارج کنیم. این در حالی است که بیشتر چاه‌های ما گاز دارد که به آن می‌گویند کلاهک. آخر آن زمان قرار بود تا سالی ۲۵۰ هزار انشعاب گاز به مردم داده شود.

خب، چطور شد که به اهواز آمدید؟

من به شهید تندگویان گفتم چون شما دیشب هم خانه نبودید و فردا می‌خواهیم برویم اهواز، شما بروید خانه و من در وزارتخانه می‌مانم. آن زمان وزارتخانه در خیابان ویلا روبه‌روی داده‌پردازی بود. من هم که مدیرعامل شرکت ملی نفت بودم که در خیابان طالقانی بود در محل کار اتاق سابق دکتر اقبال). آقای تندگویان رفت منزل و صبح آمد. همان‌جا یک نان و پنیر و چایی آماده کردیم و خوردیم و رفتیم و ایشان که آمد من به منزل‌مان تلفن زدم. گفتم یک ساکی، زیرپیراهنی چیزی برایم آماده کنند و بیاورند. خانم من گفت خودت نمی‌آیی بچه‌ها را ببینی؟ گفتم چرا و بلند شدم رفتم



منزل. ساعت ۶ صبح بود. بچه‌ها را دیدم که تازه از خواب بیدار شده بودند و می‌خواستند به مدرسه بروند. ساکم را برداشتم و آمدم. بعد یک همسایه‌ای داریم به نام مهندس دهقان آنهم در شرکت توشیبا همکار ما بود و بالای سر ما زندگی می‌کرد. وقتی مرا دید، گفت دارید می‌روید؟ گفتم: بله، خداحافظ. من دارم به آبادان می‌روم. گفت با کی می‌روید؟ گفتم: با آقای تندگویان. گفت: پس وایست من هم بیایم. می‌خواهم جواد را ببینم، چون ممکن است شما بروید آنجا شهید یا اسیر بشوید. من باید جواد را ببینم. آقای دهقان هم در وزارت صنایع کار می‌کرد. خلاصه آمد و با آقای تندگویان سلام و علیکی کرد و بعد ما رفتیم آبادان. توری مسیّر هوایی به دلیل این که نمی‌توانستیم به‌طور مستقیم به اهواز برویم، رفتیم پایگاه وحدتی دزفول و از آنجا هم با ماشین رفتیم اهواز. البته در یکی از سفرها وقتی می‌رفتیم اهواز، در فرودگاه اهواز مقام معظم رهبری را دیدیم. ایشان آن موقع امام جمعه تهران بودند و به جبهه‌ها می‌رفتند و پنج‌شنبه جمع‌ها برمی‌گشتند تهران. ایشان تو فرودگاه منتظر بودند که ما برسیم. آخرین سفری که با همان هواپیما هم به تهران برگردند. به فرودگاه اهواز که رسیدیم دیدیم آقای خامنه‌ای با پاسدار محافظشان نشست و یک کاسه‌ای که نخودی و لوبیایی داشت یا نان خشک داشتند می‌خوردند. ما که رسیدیم گفتند بیاید و بنشینید. ما هم نشستیم و یکی دو تا قاشق خوردیم و خداحافظی کردیم و آنها رفتند و ما هم رفتیم. شب را اهواز ماندیم. فردا صبح هم با مسوولان خوزستان و اهواز مانند امام جمعه و فرماندار اهواز ملاقات و گفت‌وگو داشتیم.

در اهواز برنامه خاصی داشت؟

بله، شهید تندگویان در آنجا با فرماندهان جنگ دیدار و گفت‌وگو داشت.

روایت‌های متعددی درباره نحوه رفتن تیم همراهان شهید تندگویان از اهواز به آبادان و در نهایت اسارت شهید تندگویان و همراهان وی نقل شده است، اما تصور می‌کنم که شما به عنوان یکی از معاونان شهید تندگویان که لحظه به لحظه در کنارش بودید، نقل قولی متفاوت و البته قابل اعتنا و منطقی ارائه خواهید داد. در این باره توضیح می‌دهید؟

بله، من هیچ وقت نمی‌توانم آن روزها و لحظه‌ها را از یاد ببرم.

صبح از مهمان‌خانه اهواز راه افتادیم. آقای تندگویان، منافسی و یحییی با هم تو یک ماشین بودند. شورلت بلیرز). من هم تو ماشین پشتی نشسته بودم با آقای معین‌فر و عزت‌الله سبحانی اینها نمایندگان مجالس و از اعضا کمیسیون نفت بودند. یک ماشین هم کارمندان وزارت بهداشت بودند. دکتر منافسی هم که در ماشین آقای تندگویان نشسته بود از وزارت بهداشت به‌خاطر بیمارستان‌های صحرایی و سرکشی آمده بودند. از در مهمان‌سرا که آمدم و پیچیدیم یک ماشین زد به یکی از این ماشین‌ها، ما توقف کردیم. یکی دو تا از بچه‌ها حالتشان بد شده بود. بچه‌ها را سوار کردند و به بیمارستان بردند. راه افتادیم. من رفتم تو ماشینی که از مهمان‌سرا حرکت کرده بودم نشستم. بعد به من گفتند: آقای تندگویان گفته بیا پهلوی ما. گفتم: آنجا شما جا ندارید. گفتند: نه منافسی رفت تو ماشین بچه‌های خودشان برای روحیه دادن به آنها. چون یکی از دوستانشان تو تصادف صدمه دید و رفت. وقتی هم من از اسارت برگشتم و رفتم دیدن آقا، آنجا دکتر منافسی را دیدیم. دکتر منافسی گفت می‌دانی تو به جای من اسیر شدی؟ گفتم: چطور؟ اصلاً یادم نبود. گفت: یادت هست من

پیاده شدم و شما سوار شدید جای من. ما رفتیم. چون جاده اهواز-آبادان بسته بود و وسط راه هم کلی اسیر گرفته بودند، رفتیم شادگان و از آنجا رفتیم. دو، سه بار هم تو راه جلوی ما را گرفتند که ما کارت نشان می‌دادیم. این بار که جلوی ما را گرفتند، محافظ آقای تندگویان جلو نشسته بود و یک یوزی هم دستش بود. به مجرّد اینکه پیاده شد که کارت نشان بدهد، ماشین را به رگبار بستند. ما هم در ماشین بودیم. با خود فکر کردیم خودی‌اند. لباس هایشان خاکسای رنجری بود. لباس کار پوشیده بودند. در ماشین را از دو طرف باز کردند و همه پیاده شدیم رفتیم پشت ماشین. خلاصه هیچ کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم. ماشین دوم و سوم را هم که اصلاً ندیدیم. البته می‌گویند مثل اینکه آنها هم آمدند و نزدیک هم شدند و یکی شان هم پیاده شد و داشتند اسیر هم می‌شدند ولی خب به یک علت‌هایی در می‌روند. آقای یحییی که با ما بود صبح از آبادان آمده بود و ما میدانستیم که جای خطرناکی هست. یحییی رئیس مناطق نفت‌خیز بود. قبلش هم وزیر مسکن بود. آقای رجایی که آمد، آقای گنابادی شد وزیر مسکن و یحییی را به جای شهید تندگویان به عنوان رئیس مناطق نفتخیز منصوب شد.

وقتی شما را اسیر کردند، شما چه واکنشی از خود نشان دادید؟

ما یک گوشه‌ای نشستیم و آن‌ها هم مشغول کار خودشان بودند. ما هم تصمیم گرفتیم شناسایی ندهیم و تمام مدارکمان را در خاک پنهان کرده یا پاره کردیم. آنها هم ماشین که در آن جاده تردد می‌کرد را متوقف می‌کردند مشغول کار خودشان بودند. حتی آن لحظه هم متوجه نشدند که شهید تندگویان وزیر هستند. یادم می‌آید همان‌جا یک ماشینی آمد و از او پرسیدند که چه کاره است؟ آن‌ها گفتند ما پاسداریم. عراقی‌ها هم صورتشان را با خودکار علامت گذاشتند. بعد هم یکی از آن‌ها را همان‌جا اعدام کردند. اگر هم خودروهای عبوری به ایست آن‌ها بی‌توجهی می‌کردند آن‌ها را

در توشیبا بعد از خود من و یکی دو تا از معاونان بهترین حقوق را میگرفت ولی رفتارشان طوری بود که کارگران و شورا و انتخابات کردند. او در یک سخنرانی به کارگران گفت باید نیروهایی را که خودی هستند و بیروشان کردند را بیاوریم تا خودکفا بشویم از نیروهای خارجی، در وزارت نفت هم همینطور بود.

به رگبار میگرفتند. یک کامیونی آمد و آن را زدند. راننده‌هاش را هم کشتند و کمک راننده‌هاش را اسیر کردند. خلاصه ما را سوار یک کامیونی که از بوشهر برای جبهه گونیگونی کفش فرستاده بود کردند. قبل از این که ما را سوار کامیون کنند راننده آن را کشته و کمک راننده‌هاش را اسیر کردند.

بعد چه اتفاقی افتاد؟

ما را سوار کامیون کردند. نیم ساعتی بیشتر حرکت نکرده بودیم که ناگهان صدای انفجاری بلند شد. هر کسی یک حدسی می‌زد. ماشین توقف کرد. احتمال می‌دادم که خمپاره‌های نزدیک ما منفجر شده بود. انفجار خمپاره، لاستیک ماشین را از بین برد. کمک راننده

کامیون هم که جوان ۲۰ ساله‌ای بود زخمی شد. انفجار باعث قطع پای جوان شده بود. جالب این بود که راننده عراقی کامیون هم مجروح شده بود. من همان‌جا گفتم که خوب است فرار کنیم. ما بلند شدیم که بیایم، اما این کمک راننده گفت: تو را خدا من را تنها نگذارید و من را هم ببرید. خیلی سخت بود چون دیگر نمی‌توانست راه برود. تا آمدم این آدم را از این کامیون به این بلندی بغل کنیم و از آنجا بیاوریم پایین، یک‌دفعه دیدیم یک ماشین آمد و با سرعت رسید به ما. این‌ها فکر کرده بودند که ما سرنشینان کامیون را زدیم. یعنی آن طرف که آمد با ما دعوا کرد. فکر کرد ما وسیله‌ای، چیزی داشتیم و با آن راننده را زدیم. همه را به خط کرد. هفت، هشت نفری بودیم. چون چند تا ماشین را گرفتند و اسیر کردند. جالب بود که یکی از همان‌ها هم که کشته شد، فوری آن راننده وقتی دید این جنازه روی زمین افتاده است یک پارچه‌ای یا حوله‌ای انداخت روش. من و آقایان یحییی و تندگویان هم بلند شدیم و برایش نماز میت خواندیم.

هدف‌شان کشتن شما بود یا این که می‌خواستند شما را به پشت جبهه ببرند؟

هیچ معلوم نبود. آن‌جا صحبت منطق و قانون نبود. هر اتفاقی ممکن بود انجام شود. بعد از انفجار یک افسر با وانت آمد. همه را به صف کرده و شروع به تیراندازی کردند. ۳ نفر درجا شهید شدند. یکی یکی تیراندازی می‌کرد تا رسید به یک نفر قبل از ما سه تا. یک‌دفعه یک ماشینی با سرعت خیلی تندی آمد و ترمز کرد و با این کسی که داشت اسرا را می‌کشت به شدت دعوا کرد. ما را دوباره سوار یک ماشین دیگر کرده و با خود بردند.

کجا بردند؟

ما را به گودال بزرگی که ظاهراً برای رفتن یک تانک آماده شده بود بردند. تقریباً ۱۰۰ نفری می‌شدیم که دور تا دور این گودال قرارمان داده بودند.

چه برخوردی با شما کردند؟

پیراهن‌هایمان را پاره کردند، چشم‌ها و دست‌هایمان را بستند. تا این لحظه هم من و آقای تندگویان و یحییی با هم بودیم. بعد هم آمدند و دوباره شروع کردند به تیراندازی به سمت اسرا و ۲، ۳ نفری را هم کشتند.

چطور فهمیدند شهید تندگویان، وزیر نفت است؟

آقای تندگویان گفت ما قرار نبود خودمان را معرفی کنیم ولی برای اینکه همه این صد نفر آدم را نکشند، من می‌خواهم خودم را معرفی کنم و بعد هم اعلام کرد که انا وزیر نفت. وقتی این را شنیدند دیگر تیراندازی نکردند. بعد من به ایشان گفتم که نظرتان این هست که ما هم خودمان را معرفی کنیم. گفت: نه من نظری ندارم. گفتم: پس اگر شما نظری ندارید، ما هم خودمان را معرفی نمی‌کنیم، ولسی اگر می‌گفت معرفی کنید ما معرفی می‌کردیم. خلاصه اینها آمدند و آقای تندگویان را بردند و ما را هم دسته‌دسته سوار ماشین کردند. سوار یک کمپرسی کردند. آنجا که نشستم متوجه شدم که زیر من، یک آدم هست. بعد یکی که آنجا بود گفت: بچه‌ها چشم‌هایمان را باز کنید، کسی اینجا نیست و باز کردیم و من دیدم که یک جنازه سرپای مصری هست که نشانه داشت جمهوری عربیه مصریه).

بعد چه شد؟ فهمیدند که شما هم معاونان شهید تندگویان هستید؟

در یک نقطه‌ای ماشین ایستاد که دیگر از تندگویان خبری نبود. من و یحییی و راننده‌ها و محافظانمان که ۵ نفر می‌شدیم و بقیه اسرا با هم بودیم. ماشین که ایستاد، یکی آمد و گفت: که معاونان وزیر نفت بیایند.

چی باشد. هم پرت و پلا هم حرفی که میزنم موجب تقویت روحیه آن‌ها نشود و هم آنقدر صحیح نباشد که اینها بروند استفاده کنند. مثلا یکبار می‌خواستند بروند نیروگاه بوشهر را بزنند. من را بردند و می‌گفتند شما آقای سبحانی را می‌شناسید من هم نمی‌دانستم که سبحانی شده رئیس پتروشیمی) گفتم بله. یک «یدالله سبحانی» هست که معاون آقای بازرگان بود. یک آقای مهندس سبحانی هم داریم که نماینده مجله است. گفتند نه ما منظورمان رئیس انرژی اتمی است.

گفتم: نه ما نمی‌شناسیم. اگر هم رئیس انرژی اتمی بوده من آن را خیر ندارم. گفتند: خانهاش کجاست؟ گفتم: همان یدالله سبحانی را هم که ما می‌شناسیم، خانهاش را که نمی‌دانیم. گفتم: شما می‌دانید که آقای «سعدون حمادی» رئیس مجلس است، اما همه که نمی‌دانند خانهاش کجاست.

بعد گفتند: خوب، حالا شما بوشهری هستید هم می‌روید و هم می‌آید؟ گفتم: نه ما سال‌هاست از بوشهر به تهران آمدیم. ما بچه بودیم. گفتند: نه شما به‌طور حتم آنجا فامیل دارید که می‌روید آنجا سر می‌زنید؟ گفتم: ممکن است آدم برود، ولی با هوایما می‌رویم و برمی‌گردیم و آدم تو هوایما که چیزی نمی‌فهمد. گفت: انرژی اتمی بوشهر سقف انبارش چه رنگی است؟ گفتم: من اصلا نمی‌دانم

انرژی اتمی بوشهر کجاست که بدانم سقفش چه رنگی است! ولی چیزی که من مطمئن هستم آنجا آقای تندگویان یک کلمه که مورد رضایت و خوشحالی است اینها باشد گفت چون من بارها صدای کتک خوردنش را و صدای الله‌اکبر) گفتنش را می‌شنیدم. صدای «هیبهات من اللّٰه» را بارها از ایشان می‌شنیدم. حتی شنیدم می‌گفت خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم. صدای قرآن و دعاهایشان را هم شبها می‌شنیدم. در بصره هم هر کدام را سوار یک ماشین جدا کردند تا بغداد. دو نفر هم این طرف و آن طرف هر کدام از ما نشسته بودند. دو نفر هم جلو یعنی در کل هر نفر از ما را با چهار نفر از بصره می‌آوردند بغداد. طلوع صبح رسیدیم بغداد که دیگر تو کوجهای بغداد هوا روشن شده بود. چشمانمان هم باز بود.

به کجای بغداد آوردند؟

به یک زندانی که مال سازمان امنیت بود و تا شب هم با ما مصاحبه کردند. بعد شب ما را به یک سلول (۲x۳) متر که همه در و دیوارش هم سیاه بود انداختند. تاریک بود به رنگ بادمجان و هیچ پنجره‌ای هم نداشت. تا ده سال همانجا بودیم. چند سال را هم تنها بودیم. بعد هم من و آقای یحیی را با هم گذاشتند تو یک سلول تا روز آخر. جالب است ما که اول جنگ اسیر شدیم ولی شماره اسارت من ۴۳۸۸ بود. آخرین شب ما ثبت شدیم و صلیب سرخ هم نمی‌آمد ما را ببیند. روزی که ما را آوردند در زندان «بقویه» که دو ساعت بعدش هم آزاد شدیم تازه آنجا ما صلیب سرخ را دیدیم.

شکنجه تان هم کردند؟

بیشتر همان سال‌های اول شکنجه می‌شدیم. چون بعد از آن شکنجه روحی می‌شدیم. نه کتابی داشتیم و نه رادیویی. هیچ چیز فقط سلول بود و در و دیوارش و اطلاعات ما هم دیگر به‌دردشان نمی‌خورد. کهنه شده بود. یک سال بعد از آزادی ما جنازه آقای تندگویان را تحویل دادند. ۸ آبان ۱۳۵۹ اسیر شدیم و ۲۴ شهریور ۱۳۶۹ هم آزاد شدیم، یعنی یک ماه کمتر از ده سال ما اسیر بودیم. بعد که شروع کردیم به قرآن خواندن و داد



من گفتم من نبودم. قرار بود که آقای اشراقی بروند اصفهان پالایشگاه اصفهان را و گاز نجف‌آباد را افتتاح کنند. آقای سادات هم بروند برای گاز اصفهان. من گفتم: آقای سادات، قیچی را که آقای اشراقی می‌اندازد که وزیر بود، پس ما دیگر بی‌خودی نرویم اصفهان، من به این‌ها - عراقی‌ها - محکم گفتم که اگر ثابت کردید دو سه بار من را برده بودند کتک زده بودند و با من مصاحبه کرده بودند، که من بودم من همه آن مصاحبه‌ها را تجدید می‌کنم و حرف راست به شما می‌زنم، چون به واقع ما دروغ می‌گفتم برای اینکه نمی‌خواستیم اطلاعات بدهیم.

مرکز اسناد انقلاب در حال حاضر مرکز وزارت اطلاعات شده است. جالب است بدانید که پرونده شهید تندگویان را هم از همین مرکز در آوریدیم و متوجه شدیم که چه کسانی و به چه شکلی در زمان قبل از انقلاب علیه ایشان گزارش میدادند و جاسوسی میکردند.

بعد گفتند که ما روزنامه می‌آوریم که اسم شما هم به عنوان معاون وزیر نفت بوده است. گفتم وزیر که یک معاون ندارد، شنش تا معاون دارد. گفتم اگر آوردید که بهروز بوشهری داراب اسم پدرم) حضور داشته است من قبول می‌کنم. روزنامه آوردند و خواندند. خواندند تا رسیدند به سادات. گفتم: آن یک معاون دیگر بوده و من به شما دروغ نگفتم. گاهی من یا من می‌گفتم تا فکر کنم. یک چیزی پیدا کنم در جواب پرسش‌هایشان. می‌گفتند: آیا شما ذخیره‌سازی برای نفتتان دارید؟ ما اگر می‌گفتم نداریم اینها روحیه می‌گرفتند. اگر می‌گفتم داریم می‌گفتند کجاست که بروند بزنند. یعنی به واقع سخت بود که من تصمیم بگیرم آن جوابی که میدهم

بعد من به یحیی گفتم به‌طور حتم تندگویان گفته دیگر، چون کسی دیگر نمی‌دانسته است. ما هم خودمان را معرفی کردیم. بعد این بچه‌ها گفتند ما هم بیایم؟ گفتیم: نه شما بمانید. ما پیاده شدیم و آنها رفتند و خبری از آن‌ها نداشتیم و ظاهراً اینها را برده بودند اردوگاه. **برخورد شهید تندگویان در لحظه اسارت چگونه بود؟**

اساساً قابل توصیف نیست. همان‌جا هم مبارزه می‌کرد. دیدم که آقای تندگویان کنار یک سرگرد عراقی نشست است. عراقی‌ها سفره کوچکی انداخته و یک ناهار گذاشته بودند آنجا نان، گوستی یا جگر چیزی که داشتند می‌خوردند. همان‌جا دیدم که آقای تندگویان سر این سفره دارد با عراقی‌ها بحث میکند. داشت می‌گفت شما چرا با ما جنگیدید ما یک کشوری بودیم که انقلاب کرده بودیم. شما که می‌گویید یک کشور انقلابی هستید باید از ما حمایت میکردید. ما به شما حمله نکردیم ما باید به اتفاق شما برویم فلسطینی‌ها را نجات بدهیم کشور ما یک کشور مسلمان و انقلابی است و شما نباید به ما حمله می‌کردید.

بعد شما را به کجا بردند و چه برخوردی داشتند؟

ما را از آنجا سوار کردند و بردند. غروب رسیدیم بصره. ما را گذاشتند در یک ماشین کوچک ژیان. ما سه تا را عقب نشاندند. جلو هم یک راننده و یک سرباز بود. از شلمچه از روی یک پل موقتی که روی آب زده بودند رفتیم بصره. غروب در آنجا نماز مغرب و عشاء خواندیم. آقای تندگویان جلو ایستادند و ما پشت سرشان ایستادیم من و آقای یحیی. نماز را به جماعت خواندیم. در یک لحظه بین دو تا نماز دیدم کسی تو اتاقی نیست. دیدم سرباز رفته بیرون. گفتم: اگر درباره من پرسیدند، من فقط معاون اداری مالی وزارت نفت هستم نگویید من مدیرعامل شرکت نفتم. آخر ما را زیاد می‌بردند و کتک می‌زدند تا اطلاعات بگیرند. می‌گفتم ما وزیرمان تازه یک ماهه که وزیر شده است، ما هم بعد از آن آمدیم شدید معاون. مثلا می‌پرسیدند که پالایشگاه آبادان یا وزارت نفت چند نفر نیرو دارد؟ ما می‌گفتم ما اصلاً اطلاع نداریم. در کشورمان تازه انقلاب شده است و حتی وزیرمان هم این‌ها را نمی‌داند. در یکی از بازجویی‌ها که من را برده بودند، می‌گفتند مسیر خط لوله اصفهان را به ما نشان بدهید، چون اصفهان پالایشگاه جدیدی بود. می‌دانید که اطلاعات خط لوله‌ها همه تو اپک هست، بنابراین عراقی‌ها اگر می‌خواستند همه اینها را داشتند ولی برای اصفهان چون جدید بود و ما بعد از انقلاب افتتاح کردیم هنوز اینها اطلاعاتش را نداشتند. دنبال مسیر خط لوله اصفهان می‌گشتند که آن را بزنند و من گفتم نمی‌دانم. خودکار به من دادند گفتند حالا شما به مسیر فرضی بکش. گفتم بین دو تا نقطه خط مستقیم یکی می‌گذرد، اما خط غیرمستقیم بینهایت می‌گذرد. حالا کلام از آن‌ها را شما دوست دارید من بکنم چون من که نمی‌دانم، بنابراین می‌توانم بی‌نهایت خط بکنم. البته از نظر تئوری خط مستقیم‌اش را می‌توانم. بعد شهرها را نشان می‌دادم جاهایی که مسیر بود. میگفتم از این شهر، از این شهر و...

بعد یک کتک مفصلی به من زدند و گفتند تو خودت در روز افتتاح پالایشگاه اصفهان بودی، چون آنجا روزنامه نوشته بود که وزیر نفت با معاونانش حضور داشته است.

سقفی هم آن بالا بود. یک زمین فوتبال بین شبانه‌روزی و دانشکده بود که ما از وسط آن عبور می‌کردیم. آقای شریعتی بیژانه تنبش بود و طاق باز خوابیده بود زیر پنکه سقفی که تقریباً در چند سانتیمتری اش می‌چرخید. اتاق‌ها هم کوتاه بود. اتاق هم کوچک بود. یک‌دفعه آقای دکتر شریعتی گفت این پنکه را دو دقیقه خاموش کنید. پنکه را خاموش کردیم. دیدیم روی پره‌های پنکه که سه تا بود آقای تندگویان نوشته بود «تقدیم به بیت‌مخانه دانشکده نفت آبادان از طرف دکتر منوچهر خان اقبال». شریعتی متوجه شده بود که روی این چیزی نوشته و گفته بود خاموش کنید تا معلوم بشود چی نوشته شده و خود این مسأله هم سیاسی بود، چون اگر کسی می‌فهمید باعث دردسر می‌شد. این موضوع در مجله پیام و در بخش پرسش و پاسخ‌های آقای دکتر شریعتی با دانشجویان آمده است.

شهید تندگویان چه هدفی را در صنعت نفت خواستار بود؟

یکی از مهم‌ترین کارهای شهید تندگویان در دوران وزارت، اصلاح ساختاری و ارتباطی کارمندی و کارگری و مدیریتی و کارمندی بود. یعنی اصلاح شخصیت و رفتاری کارکنان. کارهایی که ایشان انجام دادند باعث شد که هم در سطح کارمندان و کارگران ارتباط‌ها آرام‌تر و بهتر بشود و هم مدیریت کارمندان. چون کارگراها و کارمندا کاملاً دو قشر جدا بودند و در بعضی مواقع متضاد یا مظلوم و ظالم قلمداد می‌شدند، درحالی‌که به واقع هم شاید این‌طور نبود. یکی دیگر از کارهای آقای تندگویان این بود که در یک‌سری بخشنامه‌ها آن روابط طاغوتی و تشریفات طاغوتی را حذف کند. به عنوان مثال امور پرسنلی مدیریتی با امور پرسنلی کارمندی و کارگری متفاوت بودند. اینها را یکی کردند که هم شخصیت‌شان به این مسأله کمک می‌کرد. ارتباطی که با کارگران برقرار می‌کرد و مدیران دیگر می‌دیدند که چگونه یک وزیر با کارگر برخورد می‌کند و هم به هم زدن آن ساختارهای غلط. علاقه فراوانی به دکتر شریعتی داشت و اساساً خیلی اهل مطالعه بود. دلیلش هم این بود که می‌دید رژیم دارد مردم را به لابی‌گیری و بی‌تفاوتی تبدیل می‌کند و شریعتی یک شخصیت داشت که هم جوانها را جذب میکرد و هم برای پرسش‌هایشان پاسخ داشت. خیلی از پرسش‌هایی را که جوان‌ها مطرح می‌کردند، در عین حالی که مذهبی بود در یک قالب جدیدی مطرح می‌کرد که با قالب سنتی که ما در طول تاریخ دیده بودیم کمی فرق می‌کرد. به همین جهت خیلی علاقه‌مند بود و کمک می‌کرد با آقای لوح که در تهران بودند کتاب‌های آقای شریعتی و کتاب‌های دیگری را که حسینیه ارشاد چاپ می‌کرد می‌خریدند می‌فرستادند برای من در آبادان و من این‌ها را به اقشار مختلف از جمله فرهنگی‌ها و معلم‌ها و بازاریها و دانشجویها و متدینین تقسیم می‌کردیم و معمولاً هم منزل من جای این کارها بود. مجموعاً ۱۴ سال در آنجا زندگی کردم. ما با هم ارتباط زیادی داشتیم. من به انجمن کمک‌های مالی می‌کردم. همان‌جا در آبادان هم ازدواج کردم. همان‌جا دیپلم گرفتم. لیسانس گرفتم، همانجا بچه‌دار شدم و همانجا کار کردم. حتی زمانی که دکتر حداد عادل در شیراز می‌خواستند انجمن اسلامی راه بنادازند شهید تندگویان از وی خواست با من تماس بگیرد. آقای حداد هم برای توسعه انجمن اسلامی شیراز با من ارتباط برقرار کرد و من نیز الگوها و تجربه‌هایی را که در واقع شهید تندگویان پایه‌گذار آن در دانشکده نفت آبادان بود در اختیارش قرار دادم. ■



یعنی ایشان شهید شده بودند؟

نمی‌دانم. ولی ظاهراً ما از آن تاریخ دیگر صدای ایشان را نشنیدیم. موقعی هم که می‌خواستند من و آقای یحیی را با هم بگذارند، من گفتم آقای تندگویان چطور؟ یعنی من را صدا زدند و نشستیم. آقای یحیی با هم صدا زدند آمد. ما همدیگر را بغل کردیم و گفتند که از امروز شما را با هم می‌گذاریم که بعد با آقای یحیی گفتیم تو کدام اتاق باشی. گفتیم آقای تندگویان؟ یکی شان گفت: آقای تندگویان را منتقل کردیم به دستور رئیس سید رئیس) به جای دیگری یکی شان گفت: فوت شده، ولی آن یکی گفت: نه نه! ولی وقتی جنازه‌شان را که مومیایی شده بود آوردند آثار شکنجه و ضرب و شتم روی بدن ایشان مشخص بود، چون آقای یحیی با خانواده‌شان رفته بودند برای برگرداندن جنازه‌شان ولی ما برای کاری رفته بودیم به استراليا.

ایشان پرسید چرا من آقای تندگویان را معرفی کردم و من هم دلالیم را توضیح دادم. گفتیم: آقای تندگویان آن آدمی است که به‌طور کامل به کابینه شما می‌خورد. از آدم‌های امتدین است. زندان رفته است، انقلابی است. خانه‌اش جنوب شهر است، درحالی‌که من در شمال شهر تهران زندگی می‌کنم. آقای تندگویان سوار پیکان می‌شود، اما من سوار بنز می‌شوم.

خاطره‌ای از فعالیت‌های سیاسی شهید تندگویان در دانشکده نفت آبادان دارید؟

بله. در یکی از سال‌هایی که ما دکتر شریعتی را دعوت کرده بودیم برای سخنرانی در دانشکده نفت، بعد از ناهار یکی دو ساعتی آقای شریعتی را بردیم شبانه‌روزی در اتاق آقای تندگویان که با آقای محزون یک تخته دو طبقه داشتند. آقای دکتر شریعتی یک ساعتی روی آن تخت دراز کشیدند. من توی آن اتاق بودم و کمی نشستیم. دکتر لباسش را درآورد و رفت بالای تخت دراز کشید. من هم پهلوی تخت روی صندلی نشسته بودم. جواد هم پشت میز کنار آقای محزون نشسته بود. یک پنکه

می‌زدیم صدای همدیگر را می‌شنیدیم از توی سلول. حتی موقعی که چهارتا خانم را اسیر کرده بودند. من بیشتر از دو سال در انفرادی بودم و بعد هم اعتصاب غذا کردیم. آقای یحیی سلول بغلی من بود. من با گوش دادن این موضوع را فهمیدم. موقعی که می‌آمدند آمار می‌گرفتند من گوشم را می‌گذاشتم و ایشان خودش را معرفی کرد. من شنیدم و فهمیدم که آقای یحیی هستند یا دکتر برای دادن دارو می‌آید یا این که آشپز می‌آید غذا بدهد متوجه می‌شدم.

سلول‌های تان نزدیک همدیگر بود؟

آن آخرین سلول بود و من قبل از او بودم. بعد می‌خواستیم خودم را بهش معرفی کنم و گفتم بالاخره که من هستم سلول بغل دستیات، ولی تندگویان اتاق ۳۸ بود. چون فرد و زوج بود. ما اگر اتاق ۵۰ بودیم ۶ اتاق فاصله داشتیم. اتاق‌های فرد یک طرف بود و اتاق‌های زوج یک طرف. صدایش را هم راحت می‌شنیدیم بعد که رفتیم پشت‌بام اعتصاب کردیم. آقای یحیی دو سه روز اعتصاب کرد و من ۱۸ روز. فقط آب می‌خوردیم. غذا تقریباً هر روز یک چیز بود. صبح یا آبکی با دو تا نان می‌دادند، دو تا نان ساندویچی که سامو می‌گفتند. صبح یک آبی مثل آب برنج را که می‌گیرند و صاف می‌کنند بهش می‌گفتند شوربه. ظهر هم یک مقدار برنج میدادند با یک مقدار خورشک که می‌گفتند مرغ ولی در واقع یک آب زرد بود که توش هیچی نبود. گاهی دو تا دانه رشته تویش بود. شب هم همان سوب ظهر را میدادند، اما بدون برنج. جای هم صبح یک لیوان و یک لیوان شب. بعدها هم که جیره‌ها کم شد جای شب را قطع کردند و فقط صبح میدادند.

با هم ارتباط نداشتید؟

دو سال اول، حتی هواخوری هم نداشتیم. بعد که من و یحیی فهمیدیم که پهلوی هم هستیم با هم یک قرارهایی گذاشتیم. چند تا کلمه را ضربه کردیم. بعد از سه، چهار ماه نحوه مشت را توانستیم به یحیی بگویم. اعتصاب غذا که کردیم من ششده حدود ۴۰ کیلوگرم از عراق هم که آمده بودم ۴۰ کیلوگرم داشتم. خیلی مریض شده بودم، ولی آقای یحیی بنه‌اش قوی‌تر بود. مثلاً ۸۶ کیلوگرم بود، ولی وزن خودم اول ۶۴ کیلوگرم بود مثل الان. قرار شد که ایشان اعتصاب غذا کند و اگر نتیجه نداد بعد از یک هفته من به ایشان بپیوندم که اعتصاب غذای ایشان شانزده یا هفده روز که آغاز شد من شروع کردم. من ۱۶ روز و ایشان ۲۳ روز اعتصاب غذا کردیم. بالاخره هم من را برندن و مصاحبه کردند. گفتند چی می‌خواهید؟ گفتیم: که ما صلیب سرخ را می‌خواهیم ببینیم. کتاب می‌خواهیم. نامه می‌خواهیم بنویسیم. گفتند: صلیب سرخ و نامه و... که نمی‌توانیم، ولی اگر اعتصاب را بشکنید به شما روزنامه و یک‌سری چیزهای دیگر می‌دهیم. گفتیم: ضمانت اجرایی‌اش چیست؟ گفتند اگر ندادیم دوباره اعتصاب کنید. ما هم گوش کردیم. بعد ما دو تا را با هم گذاشتند تو یک سلول.

شهید تندگویان چه می‌کرد؟

تندگویان هم یک وقتی صدایشان قطع شد. البته یک شب من صدایی شنیدم که آخرین شبی بود که ایشان قرآن خواند و بعدش دیگر نخواند. دکتر که می‌آمد دوا میداد، آمد گفتیم: حرس. گفت: نعم. گفت: شماره ۳۸ کسی تویش نیست؟ گفتیم: هی. یعنی هست. گفت: ما (فی) یعنی نیست بعد آمدند و در را باز کردند. فوری دودیدند، تلفن زدند و دکتر را صدا زدند. گفتند: موت، موت. یعنی مرد که خیلی برای ما معلوم نبود و مطمئن نبودیم تندگویان را می‌گویند یا نه.